



همه گرفتارند

کریستین بوبن

دینا کاویانی



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

آریان^۱ می نوشید، می رقصید، می خندید. پیراهن آبی، قلب آتشین. ازدواجی زیبا. نوشیدنی ها، رقص ها و درد دل ها. برای جشن، قصری را اجاره کرده بودند. قصر نامیدنش که گزاف بود، بیش تر مزرعه بزرگی بود با تالارهای فراخ و دیوارهای قطور و سقف های کوتاه. آریان خیلی نوشیده بود، خیلی رقصیده بود ولی بیش تر خندیده بود. هیچ کس موفق به تربیت او نشده و نتوانسته بود عادت های صحیح را به او یاد دهد. عادت های صحیح، عادت های کسالت بار هستند. آریان برای کسالت ساخته نشده بود. او دوست می داشت و می خواست. باقی چیزها اهمیت نداشت. زندگی کردن این قدر موجز است. چیزی را که دوست دارم به

1. Ariane

من بده. چیزی جز حقیقت را دوست ندارم. آن چه را که هستی به من بده، آنچه را که استادانت به تو آموخته اند رها کن، آنچه را که شایستهٔ انجام است فراموش کن. افسون آریان چنین بود: حضور در لحظه‌ای ناب و بی نقص، تازه، سهل و تسهیل کننده. مرا می‌گیری، مرا رها می‌کنی، ولی، هرگز چیزی به من یاد نمی‌دهی، برایم توضیح نمی‌دهی که چگونه باید باشم. من هم مثل تو هدیهٔ خداوند هستم. دندان اسب پیشکشی را نمی‌شمارند. زیستن چنان سریع است که باید کمی شور و هیجان به آن افزود، این طور نیست؟ حرف‌های آریان چیزی شبیه همین‌ها بود. همسرش را از بین ده گزینه انتخاب کرد. روز عروسی، جشن یک مرد و عزای نه نفر دیگر بود. عزایی مسرت‌بخش، شفاف‌انگیز و رنگارنگ: و این تقصیر آریان نبود. بیش‌تر تقصیر بهار بود. آریان بود و زندگی، عذاب و رحمت در یک زمان نازل می‌شوند و نمی‌توان یکی از آن‌ها را انتخاب کرد، نمی‌توان زمانی برای آسودن، لختی، توقف یا مهلتی گرفت، این زندگی است و این هم آریان، دو عروس در یک بدن.

مراسم ازدواج معمول. اول شهرداری^۱، سپس کلیسا. شهرداری بی‌عیب، همه چیز کامل است. آرام، سرد و جمهوری مدارانه. شهردار در تعطیلات است. معاون فرهنگی جانشینش شده است. زخم معده دارد و دختر بزرگی که به زودی برای ادامهٔ تحصیل در استرالیا، او را ترک خواهد کرد و زنی که هر سه شنبه شب، با همان معشوقی که از دوازده

۱. در فرانسه، ثبت رسمی ازدواج، در شهرداری، انجام می‌شود.

سال پیش دارد، به او خیانت می‌کند. معاون فرهنگی اعتقادی به فضیلت ازدواج ندارد. ایرادی هم ندارد، کسی هم از او نخواستہ است که اعتقاد داشته باشد، فقط از او خواسته شده است که چند بند قانون را، بدون هیچ آهنگ خاصی در صدا، مخصوصاً بدون هیچ آهنگی در صدا تکرار کند. خیلی خوب از پس این کار برآمد. یک ساعت بعد، کلیسا است. پس از قانون، نوبت رحمت الهی است. دو گره بهتر از یکی است. نمی‌دانم در این بین چند نفر خدا را باور دارند- کشیش را هم حساب کرده‌ام (فکر آریان). پاهایم درد می‌کنند، نباید این کفش‌ها را انتخاب می‌کردم (فکر همسر آریان). دخترم، هیچ‌گاه به این اندازه بشاش نبوده است، هر وقت کار بدی انجام می‌دهد، چشمانش می‌درخشد (فکر مادر آریان). تشنه هستم (فکر پدر آریان). این دختر، واقعاً زیباست، بامزه هم هست. آشفته‌ام می‌کند، خودش هم این را می‌داند. عیسی مسیح، ایمان راسخ دارم که تمام آزمون‌ها را پشت سر گذاشتی، ولی ازدواج، با ازدواج چه کردی، با دقت، از آن پرهیز کردی، این‌طور نیست؟ (فکر کشیش) چه چیزی در این مرد دیده است، واقعاً چه چیزی در این مرد دیده است؟ (فکر عشاق آریان، نشسته روی نیمکت آخری). این قدر فکر، این قدر انسان حاضر، تمیز، معطر و نونوار. کشیش احساسش را فراموش کرد، در لحظه آخر، دوباره کشیش شد و وظیفه‌اش را که سهل هم نبود، به انجام رساند: صحبت کردن با نهایت توان تا این که کلام خداوند (بله، و نه کمتر: کلام خداوند، اشعه‌های عظیم خورشید) این دیوار عطر، فکر و لباس رسمی را سرنگون سازد و بی آن که در مسیر، ذره‌ای از توانش را

از دست دهد، روح‌هایی را به خود جذب کند. دست‌کم چند روح. دست‌کم یک روح. فقط یکی و پیروز خواهد شد. روشن است که دانستن این امر غیرممکن است. به هر حال، باید کاری کرد. کشیش صحبت می‌کند. صدایش در هوای پاک کلیسا، شیاری از آتش می‌گشاید. دست‌کم، چند لحظه‌ای، چند نفر چیزی حس می‌کنند. قرارداد فراموش می‌شود. عشق آتشینی در فضا. همه متوجه نمی‌شوند. آریان شیفته است. وقتی کشیش حرف‌هایش را تمام کرد، آریان بوسه‌ای بر لب‌های همسرش زد: هیچ‌گاه نگذاشت چیزی را که همسرش می‌خواست به او بگوید، شنیده شود، و باور کنید این حرف‌زبان و کار و تحصیلات نیست، به هیچ وجه. بروید، خدا آمد و رفت. مردم خارج می‌شوند، آریان و همسرش پیش از همه، بارانی از گل سرخ بر سرشان، خیال همگی راحت، جشن - با این که پیش از این شروع شده بود، آن‌طور که دلخواه همگان است، آغاز خواهد شد.

آریان پیراهنی به رنگ آبی آسمانی به تن دارد. وقتی می‌رقصد، انگار در آسمان شکاف می‌افتد. زیر آبی آسمان، نرم‌ترین بدن دنیا قرار دارد، و در آن بدن، قلبی زیباتر از طبل می‌تپد. شب می‌گذرد. مهمان‌ها، یکی پس از دیگری، به خواب می‌روند و خود را روی میزهای مملو از گوشت و نوشیدنی می‌اندازند. گروه نوازندگان هم از شدت بی‌حالی، خاموش می‌شوند. خوشبختی چیز خسته‌کننده‌ای است. نوازنده آکاردئون اولین نفری است که می‌خوابد و پس از او، نوبت نوازنده گیتار است. خواننده بیش‌تر بیدار می‌ماند. در حقیقت، در حالی که دستانش پایه میکروفون را فشار می‌دهند، ایستاده، خوابیده است. از این پس، درون خوابش